

به نام خدا

« آسمان هم خواهد گریست »

بهنام رمضان نژاد

نگاهی در آینه انداخت . چشمانش به چشم های درون آینه افتاد . همیشه ادعای کرد از نگاه می تواند پی به درون افراد ببرد . به مردمک های آبی چشمان درون آینه زل زد . نفهمید چرا وقتی سعی کرد ذهنیات صاحب چشم را بخواند بغض عجیبی گلویش را گرفت . از ترس این که بغض به گریه بپیوندد آینه را در کیف انداخت . سعی کرد این مانع که راه گلویش را بسته فرو دهد . و اما بغض دو دستی چنگ انداخته بود به هیچ وجه قصد پایین رفتن نداشت .

کیف را روی دوشش انداخت . برای این که اشک از چشمانش پایین نیاید سرش را بالا کرد و لحظاتی به آسمان نگریست . و با لحنی که انگار می خواست کسی که عزیزترین کسش مرده را آرام کند به خود گفت : « آروم .... آروم ..... زندگی همینه .... » از جا در رفت و غرید : « لجنه و کثافت . » و با حسرت اضافه کرد : « کاش می شد حالا که همه مون تا زانو تو این لجنیم لااقل تا گردن توش فرو نریم ..... کاش می شد . »

بغض را فراموش کرد . یعنی سعی کرد فراموش کند . اگر می شد . از گوشه پیاده رو خود را به لب جوی رساند . خیلی سعی کرد تا یک قدم جلوتر برود . دلش بهانه می آورد . مگر چند سانتی متر فاصله بود بین پیاده رو جاده . همه اش یک جوی .... بیشتر نمی شد . خم شد که بند کفشش را ببندد . اما بندها که بسته بود .. پس به چه ور می رفت ؟ بندها را باز کرد و دوباره بست . دستش را به درخت بغل دستش گرفت و برخاست . سعی کرد این مسافت کوتاه بین پیاده رو و جاده را بپیماید اما احساس می کرد که درخت دستش را ول نمی کند یا شاید هم او درخت را ! چشم هایش را بست . مصمم شد . خود را از پیاده رو کند تا بتواند از جوی رد شود و لب جاده بایستد . انگار تمام جانش را گذاشت تا بتواند از جوی رد شود . وقتی لب جاده ایستاد خسته بود .

دلش می خواست فرار کند اما دیگر اختیار با خودش نبود . باید همین راه را می رفت . با چه رویی بر می گشت خانه .

آستین روپوشش را بالا زد و نگاهی به ساعت انداخت بر عکس همیشه که از حرکت تند عقربه ها می نالید این بار حرکت بی وقفه عقربه ها برایش معنایی نداشت . چشم دوخت به جاده .

انگار چیزی در درونش می شکست . چیزی در اعماقش خرد می شد . احساس سردی می کرد . سردی که در درونش بود . احساس کرد که چیزی در درونش می میرد . این بار بی هیچ بغضی بی هیچ صدایی آرام . فقط اشک بود که از چشمانش جاری شد .

با پشت دست اشک هایش را پاک کرد . لحظاتی به جاده خیره ماند . دو نور به فاصله یک متر از هم به او نزدیک می شدند . منشا نور جلوی پایش ترمز کرد . از صدای راننده که با لحن جاهلی گفت : « خانوم در خدمت باشیم . » و وحشیانه خندید . به خود آمد . چند قدم از ماشین گذشت . ماشین دنده عقب گرفت و دوباره جلوی پایش ترمز زد و گفت : « خانوم نمی یای ؟ بیرون سرده ها ..... تو ماشین خیلی گرمه . »

حالش از آن همه کثافت به هم خورد گفت : « گم شو عوضی وگرنه ..... »

راننده در حرفش دوید و گفت : « خيله خب ..... انگار نوبرشو آورده . » و گاز داد و رفت . در امتداد خیابان حرکت کرد . با مشتش به پایش زد و گفت : « مگه قول ندادی ؟ ها ؟ مگه قول ندادی ؟ »

انگار کسی ساعتی برایش غرولند کرده باشد با کلافگی گفت : « اهههههههه ..... چقدر گرمی زنی . »

و خودش را چسباند لب جاده . گفت : « حالا خوبه ؟ »

و چشم دوخت به جاده . پارس نوک مدادی خوش رنگی وارد خیابان شد . انقدر صدای موسیقی رپی که از ماشینش در می آمد بلند بود که حتی درخت هارا از خواب بیدار کرده بود و نگاه خیره آن ها را به ماشین دوخته بود .

تمام قوایش را جمع کرد که دست بلند کند و بالاخره موفق شد . دستش را برای ماشین بلند کرد . ماشین هم با این که سرعت زیادی داشت انگار موقعیتی طلایی را پیدا کرده باشد . محکم ترمز کرد .

از ترس این که پشیمان شود . در عقب ماشین را باز کرد خودش را از سطح جاده کند و پرت کرد روی صندلی . ماشین حرکت کرد .

همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد . انقدر سریع بود که حتی مجال فکر کردن به او نداد ..... شاید هم نمی خواست که مجال فکر کردن داشته باشد .

سرش پایین بود . عین موقع هایی که می رفت مهمانی و کسی را نمی شناخت . بی صدا و بی حرکت به فرش زل می زد و صورت اطرافیانش را تصور می کرد و این که چه درباره اش فکر می کنند .

پلکش می پرید و رگ پشت گردنش تیر می کشید . متوجه فضای درون ماشین شد .  
لایه غلیظی از دود فضای ماشین را پر کرده بود . و از بس صدای ضبط بلند بود جای  
صدای موسیقی فقط صدای خرخر شنیده می شد . راننده آینه را کمی چرخاند تا دختری را  
که پشت ماشینش نشسته را ببیند . نگاهی به سر تا پای دختر انداخت .

- اولین بارته یا واقعا فکر کردی من تاکسی ام ؟

خواست چیزی گفته باشد با لحن خاصی گفت : « چطور ؟ »

- خوب نمی تونی ادا در بیاری زور نزن . یک این که رفتی پشت نشستی . دو این

که از قیافت تابلوئه تا حالا با هیچ پسری حرف نزدی چه رسد به .....

و بلند خندید ..... خنده ای مضمّن کننده که مو به تن آدم سیخ می کرد .

- خفه شو آشغالِ عوضیِ خر پول ..... نگو دار می خوام پیاده شم .

- واه ..... بپا الگوهاش نشکنه .....

و لحنش را عوض کرد و گفت : « تو این ماشین سوار شدن با خودته ولی پیاده

شدن..... »

- با توام می گم نگو دار .

سعی کرد در را باز کند اما تلاش بی فایده بود . در قفل بود . رگ پشت گردنش تیر

کشید . دندان هایش را به هم سایید . دست کرد در کیفش و کاترش را در آورد

تیغش را باز کرد و گذاشت بیخ گلوی راننده .

- اه ..... اه .... چی کار می کنی ؟ بُرید .... به خدا برید .

و محکم زد روی ترمز . از تکان محکمی که ماشین خورد کمی گلوی راننده بریده

شد .

- ای بر پدر و مادرت لعنت .

- خفه شو عوضی بی پدر مادر . درو وا کن .

قفل مرکزی را زد . قفل در باز شد . با دست دیگرش که کاتر در آن نبود در را باز

کرد . مطمئن که شد . خیره خیره به راننده نگاه کرد . بی اختیار چشم بست و حرکاتی به

دستی که کاتر در آن بود داد . چشمش را باز کرد . خون را نوک کاتر دید . چشمانش از

حذقه در آمد . جیغی عصبی زد و از ماشین بیرون آمد .

دوید ..... دوید .... دوید ..... آن قدر گیج بود که نمی دانست او می دود یا محیط است

که از کنارش با سرعت می گذرد .

لحظه ای فکر کرد ..... فیزیک می گفت حرکت چیزی نسبی ست و به ناظر بسته است ..... حالا که او این قدر تند می دوید و محیط این قدر کند از کنارش می گذشت او حرکت می کرد یا محیط ؟ .... باز هم نفهمید ..... دوید ..... دوید ..... سرش گیج می رفت ..... دلیل سرگیجه چه بود ..... مایع زرد رنگی بود بین دو گوش بود که تعادل را حفظ می کرد ..... چه اتفاقی برای این مایع زرد رنگ می افتاد که تعادل از بین می رفت ؟ ..... چرا اطلاعاتش ناقص شده بود . دوید ..... دوید ..... آن قدر دوید که از نفس افتاد .... نفس نفس زد ..... خم شد .... چهار زانو روی زمین نشست .... وسط تاریکی نشسته بود ... چرا این قدر هوا تاریک بود ؟ برق قطع بود ..... نمی دانست ..... چشمانش را بست .... سرش را آنقدر پایین آورد که پیشانی اش به زمین ساییده شد . لحظاتی چند در همان حال ماند . آرام زمزمه کرد : « خدایا ... خدایا ... خدایا ... » و آرام حق حق کرد .... در همان حق ها فریاد کشید :

« آهای با توام ..... کجای این آسمون نشستی ؟ به من نگاه کن .... منو می شناسی .... اصلا منو می بینی .... یا این که دیگه اصلا حوصله نگاه کردن به ما رو نداری ..... با توام نگاه مون می کنی یا اصلا ول مون کردی به حال خودمونو رفتی ..... نا امید شدی ..... فکر نکنم ..... پس نگام کن .... من همونم ..... که همه می گفتن تودادن زیبایی و تو هوش نا عدالتی کردی ..... همون که همه بهش حسادت می کردن و فکر می کردن یه چیزی اضافه تر بهش دادی .... آره من همونم ..... همون که چشمای آبیش همه رو تو خودش غرق می کرد ..... »  
روسریش را از سرش برداشت و چنگ انداخت بین موهایش و آن ها را جلو آورد طوری که انگار می خواست به کسی نشانش بدهد .

« این همون موهاست که وقتی می ریختمش رو شونه هام . امیر قند تو دلش آب می شد و می گفت این طوری ماه می شی آرزو ..... حالا کدوم عدله این که پنجه یه کثافت بره تو اینا . »

نوری در آسمان پخش شد . سپس آسمان غرید ..... صاعقه .

« چیه تو هم تاب اعتراض نداری ..... مثلا می خوای بگی خیلی قدرت داری . »

این بار فقط غرید .... بی نور .

« عصبانیتت از چیه ؟ مگه دروغ گفتم ؟ »

غرشی دیگر . سپس نوری . آسمان گریست .

خندید .... خنده ای عصبی .... خنده ای در لابه لای گریه های تلخ .

« دیدی ..... دیدی آسمونت هم به حالم گریه کرد . یادته اوایل که ازدواج کرده بودیم همه می گفتن چقدر بهم می آیییم . بعد 5 سال یه دعوا هم با هم نکرده بودیم هنوز مثل روزای اول بودیم .عاشق و رویایی .... »  
بلند گریست داد زد :

« اون غده لعنتی چی بود .... چشم نداشتی خوشی ها مون رو ببینی ..... چی کارت کرده بودیم .....

خودش هم از این طرز حرف زدنش یکه خورد . ترسید لحن عوض کرد . ملتمسانه ادامه داد :

« دلت برای اون بچه می سوخت .... مگه چند سالش بود ..... هر چی تو داشتی خونه همه رو فروختم تا پول عملش جور کنم . هر چی داشتیم فروختم اینا رو از دست دادیم لاقل امیر رو ازم نمی گرفتی ..... حقم نبود ..... حالا برو نگاش کن ..... دیگه صدای خنده هاش خونه رو پر نمی کنه ..... فقط خیره شده به دیوار ... حق مون نبود ..... هر جا رفتم که مثلا کار کنم دو روز که می گذشت چشمای اون صاحب مغازه چهار تا می شد چیزایی می خواست که نمی تونستم ..... اون بچه گرسنه شه ..... صاحب خونه اجاره می خواد .... بدهکارا دم در صف کشیدن ..... با چه رویی دست خالی برگردم خونه ..... با چه رویی ؟ دستهایش را روی صورتش گذاشت و به خاطر همه چیز گریه کرد . و آسمون نیز با او گریست .....

پایان

1386/10/19

<http://azadmard-rm.blogfa.com>